

تیرین مکن بقدر باغ جوی دی
 کردم سوالی سینه بی از لبت
 رویت کست کردی بی علم او کلاب
 بی باید از تار تو جای جلاد
 آری نیاید از لب شیرین عقال
 پیش از آن روز که این طاق مقدر کردند
 رخت آن سفلای دوست که اندر شطوط
 دره نونان عتق پیشمید بدوش
 پیش ازین شیوه چیشان تو خیز زین
 ز راه ایاکین تر که رسم ز غمش
 فیض عاشق نگری شاه کله خوره مگیر
 جای از امان آن که روان دست مدار
 که هر چه جلا صد قافله و ایس کردند
 جری که رخت ما محبت فنا کشد
 بر دم زینم عیش هم روزی که مرید
 که جامه خاوه ام محشوق ساهه
 بر کمره ایستاده هم عیار زار
 مزه که که کز قضا و قدر کشفاشتم
 بر حرفه بیجا من آنکشت اقل ض
 جای برخان روز چه یکنان کفایست
 از اده بار منت و در نان چهل شمش
 نشکست دل ز بهر آن که از دیده خور رود
 از کوهکان بکوی تو نشد سبیل تو روان
 بر سر زلف سلسله بیرون زنج نمی
 کرد دست چون نبود در نماز تلخ
 نبود طریقی لطف که کوی چو تلخ
 هرگز کجای ندا و بدینش کلاب
 قبل ام زبان خرابی مقدر کردند
 روشن از آتش و او عود سر کردند
 بس تو عظمی که برین طاهر اطلک کردند
 دورها آمد ازین شیوه چرا بس کردند
 زانکه این جامه در قیامت بر کمر کردند
 که درین باغ چرا بیرون خوش کردند

آن که در رو عشق سوز که کمال شوق
 ماند سسکه و انتر آه کوه کن
 طفلان در نشست با تید جوی شیر
 جای حدیث شوق لبیت گفت عاقبت
 آری چه جامه بهر شود از سر برین رود
 ماست خاطر بود دل احوال در دهند
 ای ذی چشمه در جاشنم دره بی دلان
 بیکن جاشی اهرابا پیش ازین
 ما دایمان اهل وفا عشق بر کشید
 بسته بخاک بود در رشتن امید
 بس از گشت خاطر برندان در خوش
 جای ز نفسها سوسوی بی نفس راه برد
 خود را بنقش بست بران نشاء نقش بند
 شیم در مان بهر آن که در راه دور
 بسا ز کرمی هم ایون ناز آنگون
 روم در سارای طایران خورشید رخ میوم
 نشان منظمای که هر چه در سر شکر من
 نیاید جز بخوابد هر چه در برند کساو
 ز جسته یاد باو در نیاید زینون زینا
 بوضفان و همان تنگت کز سخی بجای
 از آن روز که تقان ننکند را حس حال آمد
 در چو کشت آنکه سر سوزی نکنند
 شکل عرایق فعلی هم بخش تو بر راه
 پروا و شوق با شوق سوزان در روز رود
 که خود نشان تیشا اش از بی سوز رود
 عارضت بحسبت اجوی میال آن که رود
 از سر چه جامه بهر شود از سر برین رود
 نران یا در چنگ جوی زنجار جفا پسند
 انزال ما بستر سر بر احوال ما نهند
 اکنون که برید عشق تو زین جوی بی بند
 هر چه که در بریم به عشقیم سر بلند
 بر کجای عرش و فلکند که هم تم کند
 ای ز یاد فسخه در راه برام تا بچند
 بسیت هر کجا ناخن زدم نقشه بلا آمد
 در آن محراب کرد ز روی و آن سسکه ز آمد
 چه خواهد افتاد عیار روزی بر اول آمد
 بلو سالی همیشه مایل صفت نعال آمد
 ک باغ سین و دستان جانان چون نعال آمد
 که سر پای میزبان دوره او با بر آمد
 که روان بر خیزم ز هر روزی فلکند
 بیچ و دل داده بدینده که بیچ میکند